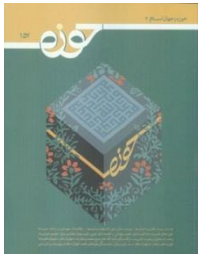


کد مقاله: 24750

تاریخ مقاله: 2002, 25Thursday, April

سرمقاله در آمدی بر شناخت انسان جدید



در قرن شانزدهم هنگامی که کاشفان اروپایی قدم به سرزمینهایی در قاره آمریکا و آفریقا گذاردند در نخستین برخوردهای خود با قبیله ها و خاندانهای سرخ پوست و نیز دودمانها و تیره های بدوی آدمخوار با آفریدگانی روبه رو شدند که ویژگیهای فیزیکی بسیار همانندی با آنان داشتند؛ اما به راستی در جهانی دیگر به سر می بردند.

البته اروپاییان تاریخچه پیشینیان خود را نیز از یاد برده بودند و به همین دلیل خود را با پرسشهای بسیار جدی روبه رو می دیدند: این آفریدگان انسان نما را چه می توان نامید؟

آیا به راستی آنان انسان هستند؟

این پرسشها شاید برای شماری در قرن بیست و یکم کمی شگفت یا حتی خنده دار به نظر برسد اما در واقعی بودن آن همان بس که در سال 1537 میلادی پس از کشمکشها و درگیریها و گفت و گوهای بسیار بر سر آن سرانجام پاپ سوم رهبر مسیحیان کاتولیک به طور رسمی فتوا داد: سرخ پوستان نیز انسان هستند و از نعمت عقل و نفس ناطقه برخوردارند و می توان آنان را به راه خدا هدایت کرد. 1٪.

این فتوا به ظاهر پرونده ای فرهنگی و پیچیده را پایان پذیرفته و انجام یافته اعلام کرد و شماری را به پذیرفتن و گردن نهادن به آن واداشت اما برای بسیاری دیگر کنجکاوای در ماهیت و نمونه انسان همچنان صورت مسأله ای گشوده و اسرارآمیز باقی ماند و پرسشهای زنجیره ای کما کان ذهن آنان را به خود مشغول داشته است: به راستی انسان کیست؟ و چه کسی را می توان انسان نامید؟

مقوم اصلی انسان بودن چیست؟

آیا آفریده ای با این همه گوناگونی و دگرگونی را می توان تعریف کرد؟

آیا انسان فطرت و سرشت ثابت و از پیش تعیین شده ای دارد؟

نسبت او با تاریخ و جریان سیال امور و پدیده ها چیست؟

.... و

در این میان ثبات و تعریف پذیری طبیعت و ماهیت بشر اهمیت دوچندانی داشت زیرا گلوگاه و گردنه اصلی در میان پرسشهای به میان آمده به شمار می آمد. در این باره پاره ای از اومانیستهای دوره رنسانس به روشنی ابراز می داشتند: انسان هیچ طبیعت و فطرت ثابت و ویژه ای ندارد. این گفته برابر همان نظریه آگزیستانسیالیستها در قرن بیستم است که می گویند:

(همه موجودات ماهیت دارند اما انسان ماهیت ندارد. انسان وجود دارد و وجود او مقدم بر ماهیت اوست.)

معنای ساده این سخن این است که تمام آفریدگان هویت و سرشت تعریف شده و ثابتی دارند و تنها انسان است که هیچ ماهیت روشنی ندارد. در مکتب آگزیستانس انسان خود معمار وجود خویش است معماری که خشت به خشت بنای وجود خود را آن گونه که می

خواهد بر پا می سازد. به همین دلیل عنصر آزادی و اختیار در این مکتب بسیار اهمیت دارد و مهم ترین ویژگی وجودی انسان به شمار می آید. از چشم انداز آنان آزادی جوهره وجود انسان است که به او توان می دهد تعریف و بنیان گذاری وجودش را خود بر عهده گیرد.

با این بیان وجود انسان بر ماهیتش مقدم است و سیلان و ناپایداری مهم ترین پیامدی است که می توان از رفتار و شخصیت انسانی انتظار داشت.

در برابر این دیدگاه سنت کلاسیک فلسفه غرب به جای مانده از افلاطون و ارسطو قرار می گیرد که برای همه چیز از جمله انسان صورت و مثال یگانه ای باور دارد و بر این باور است: انسان نیز همچون دیگر پدیدگان حقیقت و سرشت ویژه ای دارد. تاریخ و دگرگونی نیز دگرگونی در این حقیقت وارد نمی سازد. این دو دیدگاه هنوز هم در صحنه اندیشه در کار گفت و گو و دادوستدند.

اگر کمی نزدیک تر به آموزشهای دینی خود بازگردیم به نظر می رسد با تصویری دوگانه و حتی پارادوکسیکال از انسان روبه رو می شویم. در آموزه های دینی ما انسان جانشین موجودی است که اندیشه ها در مقام تعریف و انگار آن در ذهن گرفتار سرگشتگی و ناسازگارگویی می شوند. پس چرا جانشین او چنین حیرت زا و پارادوکسیکال نباشد؟ وی امانت و ودیعه ای را به دوش می کشد که دیگر آفریدگان از پذیرش آن پوزش خواسته اند. و این امانت به او این امکان را می بخشد که میان دو قطب بی کران همواره در نوسان باشد. آیا نمی توان انگاشت که این امانت همان اختیار و آزادی بشر در گزینش حقیقت وجود خویش و بنیان گذاری و استوارسازی آن است؟

حافظه تاریخ بیش از چند هزار سال از داستان وجودی انسان را به یاد نمی آورد. اما همین اندازه کافی است. برای آن که نشان دهد انسان و جهانهای وجود او اموری همواره در حال دگرگونی گسترش بوده اند.

تاریخ شاهد و گواه محکمی است بر سیلان و پیچیده تر شدن موجودی که به ظاهر ویژگیهای فیزیکی ثابتی را حفظ کرده است. واژه ها به ما می گویند: او انسان است انسان بوده است و انسان خواهد بود. اما از یاد نمی بریم که واژه ها امانتداری فریبکارند. انسان انسان است؛ اما انسان امروز انسان دیروز نیست. انسان فردا نیز انسان امروز نیست. انسان همان رودخانه هراکلیتوس است که دوبار در آن نمی توان شنا کرد هر چند این رودخانه به ظاهر همان رودخانه باشد!

* * *

مجموعه حاضر براساس چنین انگاره ای شکل گرفته است.

(انسان جدید) عنوانی است بر مجموعه مقاله هایی که به مرحله ای جدید از حیات این موجود سیال می پردازد. طرح جامع این مجموعه بسیار گسترده تر از آن چیزی است که در این شماره به زیور چاپ آراسته شده اما از آن جایی که انتشار بخشی از آن ممکن بود نقشی ناتمام از هدف ارایه دهد به نظر رسید نگاهی اجمالی به هندسه و جغرافیای بحث می تواند پیوند و دادوستد این اجزاء را با یکدیگر شرح دهد؛ از این روی با مقدمه ای در این راستا آغاز کردیم:

عصر جدید برای برهه ای از تاریخ انسان به کار برده می شود که پس از دوره رنسانس در اروپا آغاز می گردد؛ یعنی از حدود قرن پانزدهم میلادی به این سو اما به هیچ روی دامنه اثرگذاری آن تنها اروپا را در بر نمی گیرد. رویدادها و دگرگونیهای بزرگی پس از این دوره پدید می آید که از پاره ای از آنها با عنوان: انقلاب یاد می کنند: انقلاب کیهان شناسی کپرنیک.

انقلاب علمی نیوتن و گالیله.

انقلاب فلسفی دکارت و کانت.

انقلاب بیولوژیکی داروین.

انقلاب صنعتی اروپا.

انقلاب کبیر فرانسه.

انقلاب روان شناختی فروید و... .

به کار بردن واژه انقلاب برای این رویدادها به خاطر انرژی شگرفی است که از دل و ژرفای هر یک از آنها برای دگرگونی نگرش و بینش بشر و یا روش و شیوه ای حیاتی او پدید آمده است.

انقلاب کپرنیکی جایگاه کیهانی انسان را به کلی دگرگون کرد و معادله انسان - جهان را به کلی دگر ساخت.

مشکل کیهان شناسانی چون کپرنیک عوض کردن جایگاه زمین و خورشید با یکدیگر نبود. مشکل این بود که به ظاهر سرنوشت زمین با سرنوشت انسان به هم بسته شده بود و از دست دادن مرکز بودن زمین نمادی از نابودی مرکز بودن انسان به شمار می آمد. به همین دلیل هم اصحاب کلیسا و هم بسیاری از غیرمذهبی ها به ناسازگاری جدی با آن پرداختند.

بعدها که داروین با انقلاب بیولوژیکی خود مدعی شد انسان نه از پس آیندگان و جانشینان خدایان بلکه از پشت میمونهاست این دشواری باز هم ژرف تر شد و ناسازگاریها همچنان ادامه یافت.

این دو انگاره هر یک ضربه ای هولناک بر جایگاه جهان شناختی بشر وارد ساخت و در نتیجه تمام بینش او را از مفهوم انسان و هدف آفرینش گرفتار چالش کرد.

اما این تنها یک روی قضیه بود. در سوی دیگر این داستان انقلابی معرفتی در حال پیدایش بود. از یک سوی دکارت و از سوی دیگر بیکن در حال برپانمودن بنیانهای فلسفه مُدرن بودند اما هر دو نیک می دانستند بنیان گذاری امر نو جز با ویران کردن بناهای گذشته ممکن نیست.

بدین سان هر دو با شک در میراث فلسفی گذشته و نفی آن آغاز کردند. بیکن اُرغنون جدید را نگاشت تا منطق استقرایی را در برابر منطق قیاسی ارسطویی مدار تولید و عرضه فکر قرار دهد و دکارت با طوفانی از شک تمامی داده ها و روشهای شناخته شده را بی اعتبار کرد تا از دل آن همه تردید یک یقین ناب بیرون تراود: من شک می کنم پس هستم!

هیچ کس به درستی نمی دانست این جمله تا چه اندازه می تواند روح حرکت فلسفی در دنیای جدید غرب را به نمایش بگذارد. آیندگان دکارت به شک او احترام گذاشتند؛ اما یقین او را با احترام دوچندان وانهادند.

فلسفه دکارت و پیامدهای آن الگویی تمام از منش و روش فلسفی در دنیای جدید است فلسفه ای که روح تحلیلی بر آن حاکم است از نقدهای تند می آغازد و به شکاکیت و تردیدهای نظری و نافرجام می انجامد.

انقلاب فلسفی دکارت و جمله معروف او: من فکر می کنم... یک لایه پنهان و ژرف تر نیز داشت. دکارت خاستگاه و سرچشمه یقین را در ذهن و فکر می جست.

از دکارت به این سو توجه به فکر و ذهن انسانی که همان فاعل شناسا باشد فزونی می گیرد و این توجه در کانت و ایده آلیستهای پس از او یعنی هگل فیخته و شلینگ به اوج می رسد. شاید به نظر برسد که پیشینیان نیز به ذهن و فکر توجه داشته اند که همین طور نیز هست اما باید دانست آن توجه با توجه فیلسوفان در دنیای جدید فرق دارد. در دنیای جدید مرزهای عالم خارج (ابژه) و عالم ذهن (سوژه) شفاف تر و برجسته تر می شود و بر اهمیت و اصالت دنیای دوّم یعنی عالم ذهن تأکید می رود. به همین دلیل گفته می شود بر

تفکر دنیای جدید روح سوپزکتیویسم (اصالت دادن به عالم نفس و ذهن) سنگینی می کند. شاید بتوان گفت: برجسته ترین شخصیت در چنین عرصه ای کانت است. کانت درباره فلسفه خود اعتقاد دارد که این فلسفه در حوزه علوم عقلی همان انقلابی را بر پا کرده است که کپرنیک با نظریه خود در عرصه کیهان شناسی پدید آورد.

کانت در کتاب نقد عقل محض خود نشان می دهد که عالم خارج (یا همان عالم نومن) اگرچه واقعیت دارد اما ما انسانها در عالم ذهن خود یعنی در عالم پدیدارها (فنومن ها) زندگی می کنیم. یگانگی دیدنیها و اندیشه های ما نیز به دلیل این است که ساختار و قالبهای ذهنی انسانها یکسان است. آیندگان کانت نیز بخشی از نظریه او را برگرفتند و بخشی دیگر را وانهادند. بعد از کانت روح سوپزکتیویسم در تفکر و اندیشه دنیای جدید ریشه و استواری بیش تری یافت و کم کم این نگاه و رویکرد پذیرفته شد که جهانی که ما در آن می زییم جهانی بر مدار ارزیابیهای ذهن (تلقی) انسان است.

روشن است که چنین نگاهی با نگاه دیگری که با عنوان (انسان گرایی) (اومانیسم) از آن یاد می کنیم و در دنیای جدید چیرگی و حکومت کامل دارد در هماهنگی و انس کامل است. (از این موضوع در بخشهای بعد دوباره یاد خواهیم کرد). انقلاب فلسفی در دنیای جدید اندیشه های عقلی را به سمت توده ای از شکاکیت و سوپزکتیویسم کشاند. دستاوردها و نتیجه های دیگری چون نسبی گرایی و عمل گرایی (پراگماتیسم) را نیز می توان به دستاوردهای این حرکت فلسفی افزود.

اما در سوی دیگری از دنیای جدید یک فرآیند و انقلاب علمی در حال شکل گرفتن بود. قهرمان این انقلاب نیوتن بود که با قانونها و دیدگاه های فیزیکی خود دو قرن چشمها را به خود خیره نگاه داشت.

تب نیوتن در کالبد اروپای قرن هیجدهم آن چنان فزونی یافته بود که دیگر هیچ کس گمان نمی کرد که دفتر علوم طبیعی پس از وی برگ دیگری نیز داشته باشد. تنها پرونده علوم انسانی و اجتماعی هنوز گشوده مانده بود که آن هم در انتظار فرا رسیدن یک نیوتن اجتماعی بیتابی می کرد. فیلسوفان قرن هیجدهم به یمن جاه و شکوه نیوتن چراغ عقل را روشن می دیدند؛ از این روی عصر خود را عصر روشنایی نامیدند. شاعران نیز در وصف وی چنین می سرودند:

طبیعت با قوانینش نهان در ظلمت ابهام نیوتن را خدا فرمود پیدا شو! همه آفاق روشن شد.

گویا انسان پیش از این هیچ گاه جهان را تا این اندازه روشن ندیده بود. با روشن شدن چراغ عقل و علم چراغ امید هم در دیدگان انسان قرن هیجدهم روشن شد؛ امید به پیشرفت همیشگی و تکامل انسان. گویی دیگر عصر سختی و تنگنایی به سر آمده و عصر آسانی در پیش است. جالب است بدانیم اندیشه (پیشرفت) به معنای مصطلح آن هیچ گاه در تاریخ بشریت تا پیش از عصر روشنایی سابقه نداشته است.

شهبازان عصر روشنایی با سوار شدن بر توسن علم نیوتن و دانش جدید و با تکیه بر فردگرایی جدید تمام افسانه های پیشینیان را پشت سر گذاشتند.

فلسفه و علم جدید (از یک سو دکارت و بیکن و از سوی دیگر نیوتن و گالیله) و خیل عظیمی از اندیشه ها و باورها که این دو آرزو را دنبال می کردند دست به دست هم دادند و تمام آنچه را که خارج از سبب این دو مقوله قرار می گرفت به حافظه تاریخ سپردند.

تمامی اسطوره های پیشینیان و تمامی باورها و انگاره هایی که از دستگاه سره از ناسره شناس علم و فلسفه جدید روای باور دریافت نمی کرد به نابوریهای عصر جدید پیوسته می شد؛ یعنی به سایه - روشن سرباهای انسان جدید.

عصر جدید عصر شکست اسطوره هاست هر چند خود اسطوره های جدیدی چون نیوتن و علوم تجربی بر پا می سازد.

پرده سوّم در این نمایش بهت انگیز با پیدایش انقلاب صنعتی و انقلاب کبیر فرانسه در پایانهای قرن هیجدهم و سرآغازهای قرن نوزدهم شکل گرفت. این دو حادثه اگرچه در ظاهر صورتی اقتصادی یا سیاسی داشتند؛ اما در درون حامل تمامی عناصر فکری و فرهنگی دنیای جدید بودند. نسخه های فلسفی انقلاب صنعتی را پیشاپیش دکارت و بیکن نوشته بودند.

دکارت گفته بود: درخت دانش از ریشه های متافیزیکی تغذیه می کند تا در نهایت از راه ساقه این درخت که فیزیک باشد شاخه ها و میوه ها را که علوم کاربردی چون: طب و مکانیک هستند اِشْراب کند. و بیکن بر معادله (دانش مساوی است با قدرت) تأکید کرده بود. معادله ای که در دنیای پیش از آن توهینی به ساحت علم به شمار می آمد؛ چرا که دانستن برای دانستن ارزش ذاتی به شمار می آمد نه برای چیز دیگری. رویکرد فیلسوفانی چون دکارت و بیکن و پیروان آنان نشان می دهد که انسان جدید می خواهد بداند تا بتواند و این توانستن را برای فروگیری و دگرگونی در جهان بیرون هزینه کند.

انقلاب صنعتی تبلور یک دگرگونی نگرش فلسفی است و صورت مادی شده یک نگاه جدید به علم معرفت و هدف گذاری برای آن. انقلاب کبیر فرانسه هم بیش از آن که یک انقلاب سیاسی باشد یک انقلاب فکری است. و در واقع این انقلاب در اندیشه است که به صدور اعلامیه حقوق بشر فرانسه می انجامد نه آن انقلاب سیاسی. پس از پیروزی انقلاب کبیر فرانسه اعلامیه حقوق بشر تدوین می گردد که یگراست برگرفته از اندیشه های فیلسوفانی چون ولتر، مونتسکیو، روسو و اصحاب دایرة المعارف بزرگ فرانسه است. شالوده های فکری این اعلامیه همان عناصری است که بیش از دو قرن بسترهای فکری و فرهنگی اروپای جدید را آماده برداشت میوه های برون ذهنی و عملی کرده است:

اعلامیه به طور کامل بر محور و مدار خردگرایی و عقل گرایی سامان یافته است.

بر کلیه حقوق طبیعی بشر تنها از آن جهت که او انسان است تأکید شده است.

آزادی فکر عقیده بیان و آزادی انتخاب مذهب در شمار حقوق طبیعی انسان آمده است.

مشروعیت قوانین به خواست و اراده انسانها مستند شده است و اصل قدرت به ملت و انسانها انتساب یافته است.

تنها اصل محدود کننده برای جلوگیری از این حقوق یا به کار بستن قانون باز هم بر اساس منافع انسانها و اجتماع تعیین شده است و هیچ گونه بازدارنده دیگری در این جهت در نظر گرفته نشده است.

در یک کلام می توان اعلامیه حقوق بشر را بیانیه ای علیه دنیای قدیم و تمامی ارزشها و باورهای پایه ای آن انگاشت. و همچنین می توان آن را تلاشی برای بنیان گذاری چهارچوبهای ارزشی دنیای جدید دانست. آنچه در دو قرن پس از صدور آن گذشته همه در جهت نهادینه کردن باورها و ارزشهایی است که در این اعلامیه آمده است و جنبه حقوقی و قانونی به آنها بخشیده است.

باری گفتنی ترین نکته ای که باید در این مجال در کامل کردن و جمع بندی نکته های گفته شده و بر فراز تمامی بحثهای گذشته بیان کرد روحی است که بر تمامی این دگرگونیها و افت و خیزها حاکم است.

در کالبد انسان جدید و دنیای مُدرن روحیه چیره ای برقرار است که تمامی رویدادها خواسته یا ناخواسته بزرگ یا کوچک را مدیریت و سازماندهی می کند. رویدادهایی را که از آنها یاد شده نیز می توان به عنوان دستاورد همین روح و روحیه مورد بررسی قرار داد. روح دنیای جدید دارای ویژگیهایی است که دست کم می توان از موردهای زیر یاد کرد:

1. روح انسان گرایی.

2. روح سکولاریستی.

3. روح خردمداری.

دنیای جدید دنیای انسانهاست نه دنیای خدا یا خدایان. در دنیای قدیم یا انسان به چشم نمی آید و یا اگر هم به چشم آید در زیر سایه خدا بود. در دنیای جدید تنها انسان به چشم می آید و معادله یادشده به طور کامل واژگون می گردد. در دنیای جدید از آن رو که هر چیزی در ذیل نسبتی که با انسان می یابد تعریف می شود مذهب و دینداری نیز بر همین روش و اسلوب معنی و تعریف می شود. آنان که سخنی از انتظارات انسان از دین دارند آگاهانه و یا ناخودآگاه از موضع دنیای جدید به مسأله دینداری می نگرند. همین طور کسانی که از کارکردها و نقشهای دین در زندگی فردی و اجتماعی سخن می گویند در واقع دین را در پرتو نسبتی که با انسان می یابد نظاره می کنند؛ یعنی نسبتی که در دنیای قدیم به بوته فراموشی سپرده می شد تا این موجود ننگون بخت احساس والایی و برتری در سر نپروواند.

دیگر ویژگی چیره بر دنیای جدید روحیه سکولاریستی آن است. در دنیای پیش از رُنسانس تمامی مقوله های مربوط به زندگی بشر: علم فلسفه هنر اخلاق اقتصاد و... در نسبت تنگاتنگ با مقوله دینداری نگریسته می شود. انسان پیش از رُنسانس در جست و جوی آن است که مقوله های یاد شده را از متن دین بیرون بکشد و نیز تمامی آنها را در خدمت دین قرار دهد. از دین خواستن و برای دین جُستن مقوم چگونگی بودن هر یک از مقوله های یاد شده است. به همین دلیل در دنیای قدیم همه چیز در جدول تقسیم بندیهای بشری به دو گونه دینی و ضددینی تقسیم می شود و جهان خوشایند جهان دینی است. انسان مُدرن قاعده یاد شده را به کلی درهم می شکند.

برای او تقسیم دو گانه بالا به یک تصویر سه گانه دگر می شود: مقوله ها و امور یا دینی هستند یا ضد دینی و یا غیر دینی.

برای او عرصه جدیدی (غیردینی) فراهم آمده که می تواند جهان خوشایند را در آن بجوید. از چشم انداز او مقوله هایی چون علم فلسفه هنر سیاست اقتصاد مدیریت تعلیم و تربیت حقوق و... برای آن که به زندگی انسان سامانی بهینه بخشند نیازی به دینی شدن ندارند. تأکید پیشینیان بر گرفتن این مقوله ها از دین و به خدمت گرفتن آنها در مسیر دینداری را باید فراموش کرد. به دنبال آن روح سکولار در دنیای جدید کم کم شکل می گیرد و بدان می انجامد که انسان کارها نیازها و ارزشهای مطرح در زندگی خود را از ساحت دین جدا کند. آنچه امروزه به عنوان جدایی دین از سیاست در تعریف سکولاریزم مطرح می شود تنها بیانگر مصداق محدودی از روحیه یاد شده است و نه تمام آن.

خردگرایی و ویژگی دیگری است که به کالبد دنیای مُدرن روح جدیدی دمیده است. شاید برای شماری هنوز این پرسش باقی باشد که: مگر در دنیای قدیم خردگرایی وجود ندارد؟ واقع آن است که خردگرایی دنیای جدید ویژگیهایی دارد که آن را از خُرده عقل گرایی دنیای گذشته جدا می کند؛ نخست فراگیری و همگانی بودن این خردگرایی است. خردگرایی دنیای جدید به چیزی کم تر از همه چیز خرسند نیست و اگر امری تن به نقد و تحلیل عقلی نسپارد از دایره وجود خارج شمرده می شود. در دسته بندیهای دنیای مُدرن امور خردپذیرند و به همین دلیل پذیرفته و یا خردستیزند و به همین دلیل ناپذیرفته و رانده شده. اما دیگر از امور خردگریز که از روش و اندازه عقل خارج باشند خبری نیست. از این روی در دنیای جدید اسطوره ها از هر نوع آن چون خارج از دایره اثبات و نفی عقلی هستند از جهان وجود بیرون رانده می شوند.

دوم آن که خردگرایی جدید از گونه خردگرایی تحلیلی و انتقادی است آن هم از گونه تندروانه و رادیکال. در دنیای قدیم خردگرایی انتقادی مرزهای روشن و محدودی دارد. قواعد پایه منطق صورت اصول موضوعه و متعارفه و همین طور مفاهیم پایه پیش درآمدهای عقلانیت تحلیلی و انتقادی به شمار می آیند و چون و چرایی در آنها نمی شود. در واقع در دنیای قدیم نقطه شروع عقلانیت نقطه صفر نیست. اما در دنیای مُدرن در نقطه شروع انتقاد عقلی هیچ قضیه یا مفهومی خارج از دایره آن پذیرفته نمی شود. در واقع نقد و بررسی به

هیچ نقطه ای درنگ نمی کند و نمی ایستد و جریان پایان ناپذیر است. روشن است که چنین جریانی آماده و مهیای رسیدن به پدیده شکاکیت است. و از قضا شکاکیت و لادری گری نظری یکی از برجسته ترین میوه های درخت اندیشه مُدرن است. شکاکیت دکارتی شکاکیت هیومی شکاکیت کانتی (در متافیزیک) شکاکیت پوزیتیویستی (با الهام از کانت و هیوم) و شکاکیت فیلسوفان جدید علم در امکان اثبات یا تأیید قضایای تجربی تنها نمونه هایی از جریان گسترده شکاکیت در دنیای مُدرن است ویژگی دیگر عقلانیت دنیای مُدرن ابزاری بودن آن است عقلانیت یاد شده به دلیل دو اصل به شدت کارکردگرا و فایده گراست. نخست به همان دلیل که پیش از این اشاره شد. زیرا مبلغان عقلانیت جدید کسانی بودند که علم را برای توانستن می خواستند. دیگر آن که انتقادی بودن این عقلانیت به گونه ای آشکار به پایین آمدن ارزش نظری و محتوایی علوم می انجامید و در برابر تنها ارزشی که برای آنها باقی می ماند ارزش عملی و کارکردی دانش بود. به همین دلیل عقلانیت دنیای مُدرن مرتب به سمت کارکردگرایی و ابزار گرایی بودن سیر بیش تری کرده است و همان گونه که شاهدیم پراگماتیسم (عمل گرایی) و فایده گرایی یکی از الگوهای رایج در تمامی عرصه های علوم: طبیعی و انسانی تجربی و فلسفی شده است.

* * *

باری آنچه بیان شد تنها پاره هایی از آن چیزی است که در دنیای جدید برای انسان جدید رخ داده است. شمارش کامل این موردها و نشان دادن تمامی زوایای ظاهر و باطن آنها کاری است بس لازم و در عین حال خواهان تلاشهای توان فرسا و پردامنه. مجموعه حاضر که فرادید نهاده می شود بخش کوچکی از این تلاش را بر عهده گرفته و در حد توان خویش به یادآوری نکته هایی از دریای گسترده انسان شناسی جدید پرداخته است. طرح اولیه مجموعه در پی طبقه بندی جامعی از سببها و انگیزه های اثرگذار بر انسان جدید شکل گرفت که نتیجه آن فراهم شدن جدول زیر بود:

1. دوره های تاریخی اثرگذار بر انسان مدرن.

(دوره رُنسانس عصر خردگرایی (ق 17) یا همان عصر کلاسیسیزم عصر روشنگری و...)

2. رویدادهای تاریخی اثرگذار بر انسان مُدرن.

(انقلاب صنعتی انقلاب کبیر فرانسه و...)

3. شخصیتهای فکری اثرگذار بر انسان مُدرن

(دکارت کانت هیوم نیچه فروید مارکس ولتر روسو و...)

4. شاخه های جدید علمی و فلسفی که بر انسان مدرن کارگر افتاده اند.

(فلسفه های پوزیتیویستی اگزیستانسیالیستی پراگماتیستی و علوم جدیدی چون: مردم شناسی روان شناسیهای جدی د جامعه شناسی نوین شاخه ای جدید دین پژوهی فلسفه های اخلاق جدید و...)

5. مقوله های جدید اثرگذار بر انسان مدرن.

(تکنولوژی به طور کلی رسانه های گروهی جدید مقوله مهندسی ژنتیک هوش مصنوعی و...)

نکته ای نیز به عنوان پیش درآمد بحث بر تمامی بحثها و مقوله های یاد شده مقدم شد که آن مسأله (یگانگی یا گوناگونی فرهنگی انسان مُدرن) است.

در پایان بخشهایی از آن مجموعه به رشته نگارش درآمد که بخشی از آنها در این صحیفه فراروی خواننده محترم گذارده می شود و بخشهای دیگر در صحیفه ای جداگانه به چاپ خواهد رسید. امیدواریم این سرمایه اندک در حد خود مفید فایده باشد و در برابر اصحاب فن با پی گیری و کامل سازی آنها همگان را در آشنایی با چگونگی زیست جهانی که در آن به سر می بریم یاری رسانند.